

جهانی شدن و بحران هویت

احمد گل محمدی*

چکیده:

یکی از مهمترین پرسش‌های مطرح شده در بحث ماهیت و فرآیند جهانی شدن، میزان و نحوه تأثیرپذیری فرهنگ‌ها و هویت‌های مختلف از فرآیند موردنظر می‌باشد. در این مقاله، نویسنده تلاش نموده است تا با اشاره به مفاهیمی همچون مکان، فضا، زمان، فرهنگ و بحران معنا و تأثیر بحران آفرین فرآیند کنونی بر هویت‌های سنتی، بازسازی هویت را از جمله مهمترین راهکارهای گریز از بحران هویت در عصر جهانی شدن معرفی نماید.

کلید واژه‌ها: بازسازی هویت، بحران هویت، جهانی شدن، فرهنگ، فشردگی

فضا- زمان، فضامند شدن، هویت

مقدمه

دهه‌های پایانی سده بیستم و سال‌های آغازین سده بیست و یکم با بحث‌هایی پرتنش پیرامون چیستی فرایند جهانی شدن همراه بوده است. آثار و پیامدهای فراگیر این فرایند نیز در کانون مباحث بسیاری از جامعه‌شناسان، فرهنگ‌پژوهان و عالمان سیاسی قرار دارد. از جمله پرسش‌های مهم برای این دسته پژوهشگران و صاحب‌نظران، میزان و نحوه تأثیرپذیری فرهنگ‌ها و هویت‌های مختلف از فرایند موردنظر است. در این نوشتار، خواهیم کوشید تا پاسخی مناسب به این پرسش بدهیم. بنابراین پس از سخنی کوتاه دربارهٔ هویت و وجوه مختلف آن، تأثیر بحران‌آفرین فرایند جهانی شدن بر هویت‌سازی سنتی را بیان خواهیم کرد. قسمت پایانی مقاله هم در برگزیدهٔ سخنی کوتاه دربارهٔ واکنش به این بحران و تلاش برای رهایی از آن است.

۱- هویت

واژهٔ هویت (Identity) از لحاظ لغوی از واژهٔ Identitas مشتق شده است و به دو معنای ظاهراً متناقض به کار می‌رود: ۱- همسانی و یکنواختی مطلق ۲- تمایزی که دربرگیرندهٔ ثبات یا تداوم در طول زمان است. گرچه این دو معنا متناقض و متضاد به نظر می‌آیند، اما در اصل به دو جنبهٔ اصلی و مکمل هویت معطوف می‌باشند که در بحث از چیستی هویت بیان خواهد شد. ابتدا لازم است که از موضوع فردی و یا اجتماعی بودن هویت سخن بگوییم که محل نزاع روانشناسان و جامعه‌شناسان علاقه‌مند به شناخت هویت می‌باشد.

گرچه اکثریت قریب به اتفاق نظریه‌پردازان هویت بر سر دو معنای نامبرده از هویت اتفاق نظر دارند، اما هنوز به توافقی دربارهٔ کاربرد آن معانی نرسیده‌اند. بیشتر روانشناسان و نظریه‌پردازان شخصیت، هویت را در درجهٔ نخست امری فردی و شخصی می‌دانند و معتقدند که دو معنا و جنبهٔ اصلی هویت، به ویژگی‌های شخصیتی و احساسی فرد معطوف هستند. البته اکثر این نظریه‌پردازان، هویت اجتماعی را انکار نمی‌کنند و در نتیجه، این دو نوع هویت را متمایز و مستقل از یکدیگر قلمداد می‌کنند. از این دیدگاه، هویت عبارت است از:

احساس تمایز شخصی، احساس تداوم شخصی و احساس استقلال

شخصی. (۱)

ولی روانشناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان می‌خواهند براین واقعیت تأکید کنند که احساس هویت [فردی] به واسطهٔ دیالکتیک میان فرد و جامعه شکل می‌گیرد. آنان کم و بیش می‌پذیرند که هویت معمولاً در نگرش‌ها و احساسات افراد نمود می‌یابد، ولی بستر شکل‌گیری آن زندگی جمعی است. هویت اجتماعی نمود یافته در شخصیت، جدا از دنیای اجتماعی سایر افراد معنایی ندارد. افراد بی‌همتا و متغیر هستند، اما شخصیتشان، کاملاً به صورت اجتماعی به واسطهٔ مراحل مختلف اجتماعی شدن و اندرکنش اجتماعی، ساخته می‌شود. (۲) البته این منازعات و جدال نظری، بسیار گسترده است و ما به این بحث کوتاه بسنده می‌کنیم تا به هویت اجتماعی که محور اصلی این پژوهش را تشکیل می‌دهد بپردازیم.

جرج هربرت مید پرچمدار نظریهٔ هویت اجتماعی است که فرایند دستیابی فرد به احساس برداشتی کامل از خویشتن را بررسی می‌کند. از دیدگاه مید، هر فرد هویت یا خویشتن^۱ خود را از طریق سازماندهی نگرش‌های فردی دیگران در قالب نگرش‌های سازمان یافتهٔ اجتماعی یا گروهی شکل می‌دهد. به بیان دیگر، تصویری که فرد از خود می‌سازد و احساسی که نسبت به خود پیدا می‌کند، بازتاب نگرشی است که دیگران نسبت به او دارند. (۳) بعدها، تاجفل با اتکا به این رهیافت، بررسی روشمند رابطهٔ میان برداشت‌های افراد از خود و از طبقات اجتماعی که آنان و دیگران به آنها تعلق دارند را ممکن ساخت.

تاجفل هویت اجتماعی را با عضویت گروهی پیوند می‌زند و آن را متشکل از سه عنصر می‌داند: عنصر شناختی (آگاهی از اینکه فرد به یک گروه تعلق دارد)، عنصر ارزشی (فرضیاتی دربارهٔ پیامدهای ارزشی مثبت یا منفی عضویت گروهی) و عنصر احساسی (احساسات نسبت به گروه و نسبت به افراد دیگری که رابطه‌ای خاص با آن گروه دارند). براین اساس، هویت اجتماعی از دیدگاه تاجفل عبارت است از:

آن بخش از برداشت یک فرد از خود که از آگاهی او نسبت به عضویت در گروه (گروه‌های) اجتماعی همراه با اهمیت ارزشی و احساسی منضم به آن عضویت سرچشمه می‌گیرد. (۴)

با توجه به چنین تعریفی، هویت اجتماعی را می‌توان نوعی خودشناسی فرد در رابطه با دیگران دانست. این فرایند مشخص می‌کند که شخص از لحاظ روانشناختی و اجتماعی کیست و چه جایگاهی دارد. به بیان دیگر، فرایند هویت‌سازی این امکان را برای یک کنشگر اجتماعی فراهم می‌سازد تا برای پرسش‌های بنیادی معطوف به کیستی و چیستی خود، پاسخی مناسب و قانع‌کننده پیدا کند. در واقع، هویت معطوف به بازشناسی، مرز میان خودی و بیگانه است که عمدتاً از طریق همسنجی‌های اجتماعی و انفکاک درون‌گروه از برون‌گروه‌ها ممکن می‌شود. اهمیت تمایزات، تنش‌ها و ستیزهای گروهی، حتی در شرایط عدم تضاد منافع، از این جنبه هویت ناشی می‌شود. (۵)

بنابر آنچه که در آغاز بحث از هویت اشاره شد، این مفهوم ضرورتاً با دو امر متضاد تعریف می‌شود: همسانی و تفاوت. این ادعا که چیزی یا فردی هویتی ویژه دارد، بدین معناست که این چیز یا فرد مانند دیگر وجودها، دارای آن هویت است و در عین حال چونان چیز یا فردی متمایز، هویت و خاصیتی دارد. به بیان روشن‌تر، هویت یعنی کیفیت یکسان بودن در ذات، ترکیب و ماهیت، و نیز یکسان بودن در هر زمان و همه شرایط. در هر حال هویت داشتن یا یگانه بودن، دارای دو جنبه متفاوت می‌باشد: همانند دیگران بودن در طبقه خود و همانند خود بودن در گذر زمان. (۶)

چنین تعریفی از هویت، ما را به بحث درباره ضرورت و کار ویژه‌های هویت می‌کشاند. بی‌گمان می‌توان گفت که هویت عبارت از نیازهای روانی انسان و پیش‌نیاز هرگونه زندگی اجتماعی می‌باشد. اگر محور و مبنای زندگی اجتماعی را برقراری ارتباط پایدار و معنادار با دیگران بدانیم، هویت اجتماعی نیز چنین امکانی را فراهم می‌سازد. به بیان دیگر، بدون تعیین چارچوبی برای هویت اجتماعی، افراد مانند یکدیگر خواهند بود و هیچ‌کدام از آنان نخواهند توانست به صورتی معنادار و پایدار با دیگران پیوند یابند. بنابراین بدون هویت اجتماعی، در واقع جامعه‌ای وجود نخواهد داشت. (۷)

هویت اجتماعی نه تنها ارتباط اجتماعی را امکان‌پذیر می‌کند، بلکه به زندگی افراد هم معنا می‌بخشد. در ضمن فرایندی برای خودشناسی کنشگران اجتماعی است که معنا سازی نیز به واسطه آن صورت می‌گیرد. از این رو، برخی از نظریه‌پردازان در تعریف و مفهوم‌بندی هویت بر این کار ویژه تأکید می‌کنند. مثلاً مانوئل کاستل هویت را چونان فرایند ساخته شدن معنا بر پایه یک ویژگی

فرهنگی یا یک دسته ویژگی‌های فرهنگی که بر دیگر منابع معنا برتری دارند، تعریف می‌کند. به نظر او همان‌گونه که نقش‌ها، کارویژه‌ها را سازمان می‌دهند، هویت‌ها هم معنا را سازمان می‌دهند. (۸)

از این دیدگاه، هویت مفهومی است که دنیای درونی یا شخصی را با فضای جمعی آشکال فرهنگی و روابط اجتماعی ترکیب می‌کند. هویت‌ها معانی کلیدی هستند که ذهنیت افراد را شکل می‌دهند و مردم به واسطه آنها نسبت به رویدادها و تحولات محیط زندگی خود حساس می‌شوند. مردم به دیگران می‌گویند که چه کسی هستند و مهمتر اینکه به خودشان نیز می‌گویند که چه کسی هستند و سپس می‌کوشند به گونه‌ای رفتار کنند که از آن کسی که تصور می‌کنند هستند، انتظار می‌رود. (۹)

معناساز بودن هویت، بر ساختگی بودن آن دلالت می‌کند. معنا خاصیت ذاتی واژه‌ها و اشیاء نیست، بلکه همیشه نتیجه توافقی یا عدم توافق است. بنابراین، معنا می‌تواند موضوع قرارداد باشد و بر سر آن به مذاکره و گفت‌وگو نشست. پس هویت نیز چیزی طبیعی، ذاتی و از پیش موجود نیست، بلکه همیشه باید ساخته شود. انسان‌ها باید همواره چیزها یا اشخاص را طبقه‌بندی کنند و خود را در داخل آن طبقه قرار دهند. به بیان دیگر، هویت را فقط می‌توان از طریق انکار آگاهانه ابهام و کنار گذاشتن تفاوت‌ها کسب کرد.

برخلاف دیدگاه ساختارگرایانی که می‌کوشند هویت را امری طبیعی و ثابت نشان دهند، باید گفت که هویت امری تاریخی و محتمل است. این پدیده همانند بسیاری چیزهای دیگر، محصول "زمان و تصادف" است و توسط منطق یا اصلی فراطاریخی تعیین نمی‌شود. تاریخی بودن بر این امر دلالت می‌کند که هویت و معنا تغییرپذیر است و در این حوزه هیچ بستار یا امر طبیعی وجود ندارد. این بستار و مرز را باید ایجاد کرد تا به هویتی هرچند موقتی دست یافت.

اگر مرز، تفاوت و هویت پدیده‌هایی طبیعی و فراطاریخی نیستند و همواره تولید و بازتولید می‌شوند، بی‌گمان انجام چنین کارویژه مهمی بدون حضور قدرت و روابط قدرت محور، ناممکن است. هویت پیوندی ناگسستی با تفاوت دارد و تفاوت‌ها نیز همیشه دربرگیرنده قدرت هستند. جوامع، حکومت‌ها و نمادها آنها را می‌سازند و حفظ و تقویت می‌کنند. بنابراین:

هرجا تفاوت باشد، قدرت وجود دارد و کسی که دارای قدرت است، درباره

معنای تفاوت تصمیم می‌گیرد. (۱۰)

به این ترتیب، قدرتی که تفاوت هویت را می‌سازد و حفظ می‌کند، همیشه در درون و بیرون مرزهای تفاوت‌زا و هویت‌آفرین در تلاش است. شاید این مرزها به واسطه قدرت اقتدارگرا، متصلب و پایدار به نظر آیند، ولی هرگز روشن و نفوذناپذیر نیستند. مثلاً مرزهای نژادی، جنسی، ملی و قومی که به صورت اجتماعی ساخته می‌شوند، به هیچ روی از میناهای "طبیعی" برای هویت‌سازی برخوردار نیستند؛ هرچند که قدرت همواره می‌کوشد که آنها را طبیعی جلوه دهد و با هرگونه عوامل مخدوش‌کننده این مرزها به شدت برخورد می‌کند. (۱۱)

از آن‌جا که مرز، تفاوت و هویت، ماهیتاً بستارناپذیر و سیال هستند، تلاش قدرت برای متصلب ساختن آنها با موفقیت کامل همراه نیست. تفاوت و هویت همیشه امکان و پتانسیلی برای امتناع و مقاومت عرضه می‌کنند و قدرت‌های مخالف نیز با توسل به چنین امکانی، افشای ساختگی، تصادفی و نفوذپذیر بودن تفاوت و هویت ایجاد شده را در دستور کار خود قرار می‌دهند. بنابراین، مرز تفاوت و هویت، همواره محل نزاع قدرت‌های مسلط و قدرت‌های رقیب است. در واقع، "سیاست هویت" تا حدودی معطوف به مبارزه نیروهای مخالف با مرزبندی و هویت‌سازی قدرت مسلط است که اخراج یا حاشیه‌ای شدن برخی هویت‌ها را در پی دارد. (۱۲)

البته شکل‌گیری و مسلط شدن چنین رهیافتی نسبت به معنا، تفاوت و هویت، نتیجه گسست‌ها و تحولات عمده در مفهوم سوژه، خویش‌شن و هویت است که برگزگتمان تجدد استوار بود. برخلاف دوران ماقبل تجدد که فرد به واسطه سنت‌ها و ساختارها هویت می‌یافت، انسان مدرن انسانی مستقل از تعلقات فرهنگی تعریف می‌شد. تحولاتی مانند اصلاح دین، رنسانس، انقلاب‌های علمی و روشن‌اندیشی، درک و برداشتی جدید از انسان را رواج دادند و ارزیابی متفاوتی از توانایی‌ها و قابلیت‌های او عرضه کردند.

انسان موردنظر دکارت، شامل سوژه‌ای عاقل و آگاه بود. لاک هم از "سوژه مقتدر" سخن می‌گوید و آن را هویتی یکسان و پایدار می‌داند. دیگر فلاسفه برجسته غرب هم بر مفهوم انسان حاکم، مقتدر و خردورز و هویت یکپارچه و تفکیک‌ناپذیر فرد تأکید می‌کردند. ولی در طول سده بیستم، به‌ویژه نیمه نخست آن، چنین رهیافتی زیر سؤال رفت. در این رابطه، استوارت هال از "پنج گسست یا تحول عمده در گفتمان‌های شناخت مدرن" یاد می‌کند که بسترمند بودن هویت و چند پاره و متضاد بودن سوژه را آشکار ساختند.

مارکسیسم نیز هرگونه مفهوم کارگزاری فردی را کنار گذاشت و به بستر و ساختار کنش اهمیت بخشید. این نظریه فروید که هویت‌ها بر پایه فرایندهای حوزه ناخودآگاه شکل می‌گیرند و آن ناخودآگاه با منطقی متفاوت از منطق خود عمل می‌کند، مفهوم سوژه دانا و دارای هویت واحد و ثابت را آسیب‌پذیرتر ساخت. زبان‌شناسی ساختاری سوسور این نتیجه منطقی را در بر داشت که گرچه هویت‌ها به مسدود و متصلب شدن گرایش دارند، اما همواره به واسطه تفاوت‌ها مختل می‌شوند، زیرا تفاوت ذاتاً سیال و بستارناپذیر است. (۱۳)

اندیشه و آثار فوکو نیز در بی‌اعتبار شدن رهیافت مدرنیستی هویت و فرد بسیار مؤثر بود. فوکو در "تبارشناسی سوژه مدرن" از قدرت انضباط‌آفرین سخن می‌گوید که می‌خواهد بر کل جمعیت و فرد نظارت، حکومت و فرمانروایی کند. او رهیافت موردنظر را هم در خدمت قدرت می‌داند. پنجمین گسست یا تحولی که حال بیان می‌کند، فمینیسم است که چونان جنبشی اجتماعی، ساختگی، سیال و قدرت‌مدار بودن هویت را آشکار می‌سازد. به‌رحال تحت تأثیر این پنج تحول، سوژه روشنگری که دارای هویتی ثابت و پایدار بود، به هویت‌هایی باز، متضاد، ناقص و چندپاره تبدیل شد. (۱۴)

چنین برداشتی از هویت بر سیالیت، تعدد و تنوع منافع هویت‌یابی فرد دلالت دارد که ویژگی‌بخش زندگی اجتماعی در جهان معاصر است. بسیاری از نظریه‌پردازان که مدعی فرارسیدن دوره یا عصری جدید هستند و از "پست مدرنیته"، "عصر جهانی" و "تجدد پیشرفته" سخن می‌گویند، هویت‌سازی متمایز را هم از ویژگی‌های این عصر جدید به‌شمار می‌آورند. البته این هویت‌سازی متمایز معمولاً با بحران‌هایی جدی همراه است و در مواردی نیز به نوعی خاص‌گرایی فرهنگی می‌انجامد. در این قسمت از بحث می‌کوشیم نشان دهیم که این بحران‌ها چگونه شکل می‌گیرند و نقش فرایند جهانی شدن در این رابطه چیست.

۲- جهانی شدن و هویت‌سازی سنتی

ادعای پژوهش حاضر این است که فرایند جهانی شدن عامل اصلی بحران هویت به‌شمار می‌آید. این رابطه علی‌بدین صورت برقرار می‌شود که فرایند جهانی شدن با دگرگون ساختن شرایط و چارچوب سنتی هویت‌سازی و تضعیف و تخریب عوامل و منابع سنتی هویت، فرایند

هویت‌سازی را در جهان کنونی دشوار و مسأله‌ساز^۱ می‌کند. این وضع دشوار و مسأله‌ساز بستر بسیاری از خاص‌گرایی‌های فرهنگی است. برای روشن‌تر ساختن ادعای موردنظر و بسط و تشریح رابطه‌ی علی میان جهانی شدن و هویت، در عین شناسایی شرایط، عوامل و منابع هویت‌سازی سنتی، تأثیر بحران‌آفرین فرایند جهانی شدن را بر آنها بررسی خواهیم کرد.

بیشتر بیان کردیم که هویت‌ها جملگی ساخته می‌شوند و اگرچه طبیعی به نظر می‌رسند، اما درواقع طبیعی و ذاتی نیستند. قدرت‌های مسلط، همواره دست‌اندرکار هویت‌سازی هستند و برای حفظ این هویت‌ها می‌کوشند. پس اگر هویت‌ها ساخته می‌شوند، باید منابع و مصالحی نیز برای ساخت آنها وجود داشته باشد. به بیان دیگر، هر جامعه باید منابعی هویت‌بخش و معناآفرین را در اختیار اعضای خود قرار دهد تا آنان بتوانند هویت بیابند و زندگی خود را معنادار سازند. شرایط و چارچوب لازم برای ترکیب، پردازش و بازتعریف منابع هویت‌بخش هم توسط جوامع و گفتمان‌های مسلط فراهم می‌شود.

البته بیشتر صاحب‌نظران بر سر شناسایی منابع هویت اختلاف‌نظر دارند و پدیده‌های گوناگونی را چونان منابع و مصالح هویت به شمار می‌آورند. اولویت‌بندی و اهمیت منابع هم موضوعی اختلاف برانگیز در میان آنهاست. ولی از دیدگاه کلی، با وجود چنین اختلاف نظرانی بر سر شمار و اهمیت منابع هویت، شناسایی منابع و شرایط اصلی هویت چندان دشوار نیست. ما در ادامه بحث از برخی منابع و ابزارهای اصلی هویت سخن خواهیم گفت.

۳- مکان و فضا

مفهوم‌بندی انتزاعی مکان و فضا و پرداختن به این مفاهیم اصلی از دیدگاه فلسفی، در توان این پژوهش نیست و نیاز چندانی هم به این کار وجود ندارد. بنابراین برای ورود به این بحث و پی بردن به چیستی مفاهیم نامبرده، به همسنجی کوتاه مکان و فضا بسنده کرده و از اهمیت مکان و فضا برای هویت‌سازی سخن می‌گوییم. در ادامه بحث نیز روشن خواهد شد که فرایند جهانی شدن چگونه با برهم زدن جایگاه و رابطه مکان و فضا، کار ویژه هویت‌سازی مکان را مختل می‌سازد.

بی‌گمان نخستین وجه تمایزی که در جریان همسنجی مکان و فضا برجسته می‌شود، سطح انتزاع آن دو مفهوم است. هر انسان دارای عقل سلیم تقریباً مکان را آسان‌تر از فضا درک و تجربه می‌کند و در مقایسه با فضا، ضرورت مکان برای زندگی فردی و اجتماعی را به سادگی احساس می‌کند. آنان حتی فضا را هم به واسطه مکان درک می‌کنند و فضایی جدا از مکان را غیرقابل تصور می‌دانند. این تفاوت در درک مکان و فضا از آن رو ناشی می‌شود که فضا در واقع انتزاعی‌تر از مکان است. (۱۵)

انتزاعی‌تر بودن فضا نسبت به مکان از جنبه‌هایی دیگر نیز قابل بحث است. فضا یعنی: همه جا، ولی مکان جایی معین است و بی‌گمان تصور همه جایی باید دشوارتر از تصور جایی معین باشد. مکان محتوا دارد ولی فضا نوعی خلاء است و یک فضای خالی را چونان مفهومی هندسی به آسانی نمی‌توان تصور کرد. مکان دو بُعدی است درحالی‌که فضا سه بُعد دارد. نکته دیگر اینکه مکان بسیار آسان‌تر از فضا مرزپذیر و قابل تحدید است، درحالی‌که فضا بی‌مرکز است و به نامتناهی بودن گرایش دارد. (۱۶) هم‌چنین باید گفت که مکان‌ها ثابت می‌مانند ولی فضا می‌تواند در یک چشم به هم زدن، به وسیله جت، دورنگار یا ماهواره، "عبور کند". (۱۷)

گرچه بحث مکان و فضا پیچیده‌تر و مبهم‌تر از آن است که بتوان به نتیجه‌ای جامع در این باره رسید، اما اهمیت آنها برای هویت بسیار روشن و غیرقابل تردید است. جامعه‌شناسان و به‌ویژه انسان‌شناسان همواره بر این نکته تأکید کرده‌اند که مکان، محل و سرزمین برای مردم بسیار اهمیت دارد، چراکه آنان از توانایی هویت‌سازی بسیار بالایی برخوردارند. به بیان دیگر، مکان و فضا از آن رو برای افراد و گروه‌های مختلف مهم هستند که عناصر و اجزای اصلی هویت را تأمین می‌کنند.

بی‌گمان هویت داشتن در درجه نخست به معنای خاص و متمایز بودن، ثابت و پایدار ماندن و به جمع تعلق داشتن است. هر فرد هنگامی خود را دارای هویت می‌داند که از تمایز، پایداری و درجمع بودن خود اطمینان حاصل کند. مکان و فضا مهمترین عواملی هستند که این نیازهای هویتی انسان را تأمین می‌کنند. به بیان روشن‌تر، مرزپذیری و قابل تحدید بودن مکان و به تبع آن فضا، این امکان را فراهم می‌سازد که انسان‌ها با احساس متمایز بودن، ثبات داشتن و تعلق به گروه، امنیت و آرامش لازم را برای زندگی کسب کنند. درواقع، سه کارویژه هویت‌آفرین مکان بر خاصیت اصلی آن (مرزپذیری و ثابت بودن) استوار است.

احساس متمایز بودن (از دیگران)، چونان جزء جدایی‌ناپذیر هویت (۱۸) نیازمند وجود مرزهای پایدار و کم و بیش نفوذناپذیر است. هر اندازه این مرزها و تفاوت‌های مبتنی بر آنها شفاف‌تر و دقیق‌تر باشند، نیاز به متمایز بودن از دیگران به خوبی تأمین می‌شود و به هویت افراد و گروه‌ها آسیبی جدی نمی‌رسد. از آن‌جا که ترسیم چنین مرزها و تفاوت‌هایی بر روی قلمرو مکانی و باز تولید و حفظ آنها درگفتمان مسلط آسان‌تر است، مکان و سرزمین به صورت بستری بسیار مناسب برای هویت‌سازی و تداوم بخشیدن به هویت درمی‌آید.

مکان و سرزمین نه تنها با ممکن ساختن مرزبندی‌های عینی به واسطه ویژگی‌های جغرافیایی مانند رودخانه، رشته کوه، دریا و از این قبیل، نیاز به تمایز اجتماعی را برآورده می‌سازد، بلکه با تقویت مرزهای طبیعی، اجتماعی و فرهنگی، هویت‌سازی را آسان‌تر می‌کند. در جوامع سنتی نیز این مرزها کم و بیش برهم منطبق بودند و همواره یکدیگر را تقویت می‌کردند. حتی مرزهای سیاسی و ملی هم در انطباق با مرزهای مکانی و سرزمینی، توانایی هویت بخشی بیشتری کسب می‌کنند.

مکان نه تنها مرزپذیر و قابل تحدید است، بلکه ثبات نیز دارد. بنابراین با تأمین نیاز به تداوم داشتن و پایدار بودن، از این لحاظ هم منبعی مهم در تأمین هویت به شمار می‌آید. نظریه پردازان مختلف برآنند که انسان هنگامی احساس تداوم و پایداری می‌کند که در زندگی خود مرجع‌هایی ثابت و پایدار داشته باشد. مکان و سرزمین از جمله بهترین تأمین‌کننده‌های این گونه مرجع‌ها و دست‌آویزها هستند. برخلاف فضا که دنیایی سیال و بی‌مرکز برای افراد فراهم می‌کند، مکان با ابعادی معین و عناصری ثابت، دنیایی پایدار پدید می‌آورد. (۱۹)

سومین کارویژه هویت‌ساز مکان به تأمین انسجام و همبستگی اجتماعی که احساس تعلق داشتن به جمع را ممکن می‌سازد، معطوف است. در واقع توانایی مکان به انجام این کارویژه باز هم به ثابت و مرزپذیر بودن آن مربوط می‌شود. همان‌گونه که مکان با ساختن و حفظ کردن مرزهایی روشن و نفوذناپذیر، نیاز به متمایز بودن را تأمین می‌کند، به واسطه محدود کردن روابط اجتماعی در قلمرویی نسبتاً کوچک و بسته، احساس تعلق به گروه را نیز پدید آورده و تقویت می‌کند. از آن‌جا که مکان و سرزمین گستره روابط اجتماعی را محدود و بر تراکم آن روابط بی‌واسطه و چهره به چهره می‌افزایند، در نتیجه نوعی همبستگی و انسجام اجتماعی نیرومند

پدید می‌آورند. پس به‌طور کلی نقش محوری مکان و فضای مکان‌مند در هویت‌سازی و حفظ و بازتولید هویت را این‌گونه می‌توان خلاصه کرد: هویت در درجه نخست شامل متمایز بودن از افراد یا گروه‌های دیگر، احساس تداوم و ثبات در طول زمان و احساس تعلق داشتن به جمع می‌شود. بنابراین هرگونه هویت‌یابی و هویت‌سازی مستلزم ایجاد مرز و توسل به مرجع‌های ثابت و پایدار است و مکان مرزپذیر و ثابت این نیازها را به خوبی تأمین می‌کند. به بیان دیگر، مکان دنیایی نسبتاً کوچک، با ثبات و آشنا را برای افراد و گروه‌های انسانی فراهم می‌سازد.

با توجه به ویژگی‌ها و توانایی‌های مکان، این نکته قابل درک است که چرا در جوامع سنتی و پیش از پرشتاب‌تر و فواگیرتر شدن فرایند جهانی شدن، بحران هویت چندان مورد توجه قرار نداشت. گرچه علل و عوامل مؤثر دیگری را هم می‌توان در این رابطه شناسایی کرد، این پژوهش جایگاه مکان (محل و سرزمین) در زندگی اجتماعی جوامع سنتی را مؤثرترین عامل به‌شمار می‌آورد. از آن‌جا که در چنین جوامعی، زندگی اجتماعی اساساً مکان‌مند و سرزمین‌محور بود، فرایند هویت‌یابی و حفظ هویت دشواری نداشت.

مکان‌مند بودن زندگی اجتماعی در جوامع سنتی را با بررسی رابطه مکان و فضا در چنین جوامعی می‌توان به آسانی دریافت. فضا در جوامع سنتی برخلاف جوامع مدرن و متأثر از فرایند جهانی شدن، کاملاً زیر سلطه و وابسته به مکان بود. از این رو فضای سنتی با قلمرو مکانی انطباق داشت و با علائم و نشانه‌های مکان پر می‌شد. اعمال و کردارهایی هم که این فضا را پر می‌کردند، جملگی مکان‌مند بودند. این فضا، فضایی محدود برای زندگی کردن در چارچوب آن بود نه برای حرکت کردن در گستره آن. (۲۰) چنان‌که گیدنز به زیبایی بیان می‌کند:

در چنین جوامعی فضا از مکان جدا نبود و زمان و فضا در بستر مکان [به

یکدیگر] پیوند می‌خوردند. (۲۱)

این پیوند تنگاتنگ فضا و زمان با مکان، گستره روابط اجتماعی را بسیار تنگ و محدود می‌ساخت و زمینه‌ساز شکل‌گیری واحدهای اجتماعی کوچکتری مانند منطقه، محله و ایل بود. در این جوامع همه روابط و اندرکنش‌های اجتماعی زیر سلطه "حضور" بود و وجه غالب روابط اجتماعی را روابط مستقیم و چهره به چهره تشکیل می‌داد.

گرچه نقش محوری مکان در سازماندهی فضا و زمان و بنابراین سازماندهی زندگی

اجتماعی در جوامع سنتی، گستره روابط اجتماعی را بسیار تنگ می‌کرد؛ اما امکان و زمینه بحران هویت را به حداقل ممکن کاهش می‌داد. در این شرایط نه تنها مرزهای سرزمینی عینی، مشخص و معین بود، فضای اجتماعی نیز مرزهایی کم و بیش نفوذناپذیر داشت و میزان همبستگی و انسجام اجتماعی هم بسیار بالا بود. در واقع جوامع سنتی، دنیاهایی کوچک و منسجم بودند که تمام عوامل و منابع هویت‌بخش به واسطه مکان، کار و ویژه هویت‌سازی را به خوبی انجام می‌دادند. بنابراین هر عاملی مختل‌کننده کارویژه‌های هویت‌سازی مکان، بی‌تردید زمینه بحران هویت را فراهم می‌ساخت.

گرچه با شکل‌گیری، رشد و گسترش تجدد چنین اختلالی پیش آمد، اختلال ناشی از فرایند جهانی شدن بسیار گسترده‌تر و چشمگیرتر بود. فرایند جهانی شدن به واسطه پیشرفت شگفت‌آور فناوری‌های ارتباطی، روند گسست مکان و فضا را شتاب می‌بخشد و رشته‌های پیوند زنده فضای اجتماعی با مکان و سرزمین معین را بیش از پیش پاره می‌کند. بدین ترتیب، امر اجتماعی از دایره تنگ و محدود مکان‌هایی می‌یابد و در فضایی بسیار فراخ‌گسترش پیدا می‌کند. این جنبه از فرایند جهانی شدن که رابطه میان مکان‌های زندگی افراد با هویت‌های آنها را کاملاً دگرگون می‌کند، توجه نظریه پردازان مختلف را جلب کرده است. مثلاً آپادورای و فیزرستون از "سرزمین‌زدایی"^۱ سخن می‌گویند، تامپسون "محل‌زدایی"^۲ را از پیامدهای عمده جهانی شدن می‌داند و گیدنز هم واژه "جابجایی"^۳ را به کار می‌برد. گرچه این واژه‌ها اندکی بار معنایی متفاوت دارند، اما در اصل معطوف به متحول شدن رابطه میان مکان با فرهنگ و هویت هستند؛ همان تحولی که پیامد مستقیم فرایند جهانی شدن می‌باشد. (۲۲) یک انسان‌شناس فرانسوی این موضوع را محور بحث قرار داده و از جایگزینی محل‌ها و مکان‌ها با "نامکان‌ها"^۴ سخن می‌گوید:

اگر مکان را بتوان چونان امری نسبت‌مند، تاریخی و مرتبط با هویت

تعریف کرد، فضایی که نمی‌توان آن را چونان امری نسبت‌مند یا تاریخی یا

مرتبط با هویت تعریف کرد، یک نامکان خواهد بود. (۲۳)

1- Deterritorialization

2- Delocalization

3- Dis-placement

4- Non-places

به نظر او اکنون تجدد در پیشرفته‌ترین مرحله خود، روابط انسان‌ها را با این نامکان‌ها افزایش می‌دهد. اینها محل‌های سوپر مدرنی هستند که از "مکان‌های انسان‌شناختی" متمایزند. اوژه تأکید می‌کند که در مراحل پیشین تجدد، پیوند میان حال و گذشته، جدید و قدیم و به‌ویژه مکان، خاطره و هویت تنگاتنگ بود، ولی "سوپر مدرنیته" این وضع را به شدت تهدید و پیوند موردنظر را تضعیف می‌کند. در "نامکان‌ها" اندرکنش‌های ارگانیک گفت‌وگو مدار جای خود را به نشان‌های خاموش می‌دهد که نیاز به گفت‌وگو را منتفی می‌سازد. به بیان دیگر، نامکان‌ها مکان‌های تنهایی، سکوت، گمنامی، از خودبیگانگی و ناپایداری هستند که رابطه ارگانیک با یک جامعه تداوم یافته در گذر زمان را مخدوش می‌سازد. (۲۴)

البته نباید از چنین بحث‌هایی نتیجه گرفت که فرایند جهانی شدن، مکان، محل و سرزمین را از بین می‌برد و در بیشتر بحث‌های مربوط به سرزمین‌زدایی هم‌چنین معنا و برداشتی مدنظر نظریه‌پردازان نیست. بحث از تحول رابطه میان مکان و هویت است، نه قطع این رابطه به واسطه از بین رفتن مکان. بنابراین اگر از قطع رابطه هم سخن به میان آید، نوع سنتی رابطه مدنظر است. به بیان دیگر، آنچه ادعا می‌شود این است که فرایند جهانی شدن، به واسطه "سرزمین‌زدایی"، رابطه طبیعی میان فرهنگ و هویت با قلمروهای جغرافیایی را از بین می‌برد.

گیدنز در بحث از رابطه فضا، زمان و اندرکنش‌های اجتماعی، این نکته را به خوبی بیان می‌کند. یکی از محورهای بحث گیدنز این است که تجدد عامل رهایی روابط اجتماعی از محدودیت‌های اندرکنش چهره به چهره در چارچوب محل‌ها و سرزمین‌های محدود و معین و بسط دادن روابط اجتماعی در گستره فوایخ زمان و فضا است. ولی این پدیده که جوهره فرایند جهانی شدن است، به هیچ روی تداوم زندگی در محل‌های واقعی را ناممکن نمی‌سازد، بلکه مخدوش کننده کارویژه‌های سنتی مکان، محل و سرزمین در زمینه هویت و فرهنگ به‌شمار می‌رود. (۲۵)

نقش سنتی مکان، محل و سرزمین در ساخت و نگهداری هویت از آن رو بسیار کم‌رنگ می‌شود که فرایند جهانی شدن زمینه فضامند شدن زندگی اجتماعی را بیش از پیش فراهم می‌سازد. چنان‌که اشاره شد، زندگی اجتماعی در جوامع سنتی، معمولاً مکان‌مند است و فضا و زمان هم که شرط لازم و بستر زندگی اجتماعی هستند، زیر سلطه مکان قرار دارند. انسان‌ها در این گونه جوامع روابط خود را در چارچوب زمان و فضایی که تابع مکان و سرزمینی معین و

محدود است، هماهنگ و برقرار می‌سازند. مهمتر اینکه در جوامع موردنظر "مکان‌ها" به خوبی از هویت پشتیبانی می‌کنند. (۲۶) ولی فرایند تجدد و به‌ویژه جهانی شدن این امکان را فراهم می‌سازد تا انسان‌ها از سلطه محدود کننده و دایره تنگ مکان‌های یافته و در گستره بسیار پهناور فضا و زمان با یکدیگر رابطه برقرار کنند. گرچه در جوامع سنتی هم روابط اجتماعی در چارچوب فضا و زمان شکل می‌گرفت، اما این روابط به واسطه وابستگی فضا و زمان به مکان، محدود و مکان‌مند بودند. بنابراین مکان کاملاً در خدمت فرهنگ و هویت‌سازی سنتی قرار داشت. درحالی‌که فرایند جهانی شدن با فضا‌مند ساختن زندگی اجتماعی این قابلیت و توانایی مکان را به شدت کاهش می‌دهد. با نگاهی دوباره به قابلیت‌های مکان و فضا از لحاظ هویت‌سازی و هویت‌یابی، درک این نکته آسان‌تر خواهد شد.

اگر هویت را به معنای متمایز بودن، تداوم و ثبات داشتن و در جمع و با دیگران بودن بدانیم، توانایی مکان برای تأمین و حفظ هویت بیشتر از فضا است. بی‌گمان این عناصر هویت در شرایطی بهتر و آسان‌تر تأمین می‌شوند که بتوان از آنها مرزهایی دقیق‌تر، روشن‌تر و نفوذناپذیرتر ترسیم کرد، چراکه مرزها "تولید تفاوت" را تسهیل می‌کنند و انسجام و همبستگی گروهی را بیشتر می‌سازند. تفاوت‌آفرینی و همبستگی هم شرط لازم متمایز بودن و در جمع بودن هستند. وجود مرجع‌های ثابت و پایدار نیز برای تداوم داشتن ضروری است. ولی فضا توانایی چندانی برای تأمین این نیازهای هویتی ندارد.

درحالی‌که مکان مرزپذیر و تحدیدپذیرتر است، فضا مرزگریز و تحدیدناپذیرتر است. مکان همواره به تثبیت کردن و متصل ساختن گرایش دارد، ولی فضا امور را سیال‌تر و آزادتر می‌سازد. مکان فاصله و جدایی می‌آفریند و فضا نزدیکی و اختلاط را به وجود می‌آورد. هم‌چنین از آن‌جا که مرزپذیری و قابلیت تحدید فضا کمتر از مکان است، فضا منازعه‌پذیرتر از مکان است. در واقع، به همین دلیل است که مکان قابل کنترل‌تر از فضا به شمار می‌آید. (۲۷)

همین خاصیت‌های متفاوت مکان و فضا، پایه توانایی‌های نابرابر آنها در زمینه ساخت و حفظ هویت است. از آن‌جا که فضا مرزگریز و بستارناپذیر است، در نتیجه نمی‌تواند حریمی انحصاری و نسبتاً نفوذناپذیر برای هویت‌ها فراهم سازد. بنابراین فضا به آسانی به عرصه حضور و تاخت و تاز هویت‌ها تبدیل می‌شود و امکان هویت‌یابی منفعلانه سنتی، کم و بیش از بین

می‌رود. اما مرزپذیری و قابل تحدید بودن مکان، دنیا‌هایی محدود، معین و نسبتاً ثابت را به ارمغان آورده بود که ساکنانش دغدغه هویتی چندانی نداشتند. بنابراین با توجه به این نکات، می‌توان گفت که سرزمین‌زدایی ناشی از فرایند جهانی شدن، نوعی بحران هویت پدید می‌آورد، چراکه توانایی هویت‌سازی مکان را تحلیل می‌برد و محل را به یک فضای فرهنگی پیچیده تبدیل می‌کند. تحت تأثیر فرایند جهانی شدن، فضا که یک "نامکان" است به بستر زندگی اجتماعی تبدیل می‌شود و رابطه مستقیم و ساده میان مکان و فرهنگ و هویت برهم می‌خورد. آنچه جایگزین این رابطه مستقیم و ساده می‌شود، رابطه پیچیده و دیالکتیکی میان هویت و فضا است. بی‌گمان فضای گریزان از ثبات، تصلب و کلیت یافتن، بستری "امن" برای هویت‌سازی فراهم نمی‌کند. (۲۸)

زمان

زمان یکی دیگر از عوامل هویت‌ساز به شمار می‌آید. تقریباً اکثریت قریب به اتفاق نظریه‌پردازان این نکته را می‌پذیرند که زمان و فضا شرط لازم هویت‌یابی هستند و بدون آنها ساخت و نگهداری هویت ناممکن است. به عبارتی، چنان‌که استوارت هال بیان می‌کند، اگر هویت را نوعی نظام بازنمایی بدانیم، زمان و فضا مختصات اصلی این نظام به‌شمار می‌آید. همه هویت‌ها در فضا و زمان نمادین قرار می‌گیرند و به قول ادوارد سعید، "جغرافی‌های خیالی" خود را می‌طلبند. (۲۹)

البته برای روشن‌تر ساختن اهمیت زمان در هویت‌سازی، باز هم باید به مفهوم هویت متوسل شد. چنان‌که در تشریح نقش محوری مکان و فضای مکانمند در هویت‌سازی سنتی بیان کردیم، یکی از عناصر بنیادین هویت، تداوم داشتن است. فرد هنگامی می‌تواند مدعی هویت داشتن باشد که از تداوم خود اطمینان حاصل کند. این تداوم چیزی نیست مگر احساس ثبات شخصیت در طول زمان. هویت بر تداوم استوار است و تداوم هم در چارچوب زمان معنا می‌یابد، حتی اگر تداوم به معنای منطقی آن باشد. (۳۰)

تحلیل ماهیت و ابعاد خویش‌شن نیز جایگاه محوری زمان را نشان می‌دهد. یکی از معانی اصلی خویش‌شن "فردیت یا جوهر یک شخص یا چیز ثابت (همسانی دورنی) در طول زمان"

است. در واقع احساس شخصیت داشتن و خود بودن به معنای همانند خود بودن در گذر زمان است. یکسان بودن در ذات، ترکیب و خصوصیات فردی، بدون دخالت دادن عنصر زمان قابل تجربه و سنجش نیست، همان‌گونه که دگرگونی هم امری زمانمند است. (۳۱) بنابراین هرگونه هویت فردی و اجتماعی نیازمند تداوم فردی و اجتماعی است و چنین تداومی را احساس نمی‌کنیم مگر در صورتی که وجود یک گذشته معنادار را فرض کنیم. از لحاظ فردی، "گذشته" همان خاطره است و از لحاظ جمعی، تاریخ. هر فرد و گروه تداوم خود را بر خاطره و تاریخ استوار می‌سازد. (۳۲) از این رو تقریباً در فرهنگ همه جوامع به شیوه‌های مختلف بر اهمیت حیاتی تاریخ تأکید و هشدار داده شده که ملت بدون تاریخ محکوم به فنا است.

گرچه این تداوم زمانی هویت‌بخش واقعیت ندارد، اما ما آن را در قالب "تاریخ" می‌سازیم. انسان در زمان‌های مختلف، هویت‌های متفاوتی را کسب می‌کند، ولی از آن‌جا که از دگرگونی و بی‌ثباتی گریزان است، روایتی تسلی‌بخش از "خویشتن" می‌سازد تا در قالب آن هویت واحدی را احساس کند. (۳۳) بی‌گمان یکی از ابزارهای اساسی این گونه روایت‌سازی، تلقی مکانیکی و خطی از زمان است. این خط زمانی، حال فرد و جامعه را با گذشته پیوند می‌زند و به تجارب پرشمار و گوناگون زندگی فردی و اجتماعی، در قالب خاطره و تاریخ، انسجام و کلیت می‌بخشد. زمان در جوامع سنتی، به دلیل مکانمند بودن، به خوبی از عهده انجام این کارویژه هویتی خود برمی‌آید. چنان‌که گیدنز به خوبی تشریح می‌کند، در چنین جوامعی محاسبه و گستره زمان بسیار محدود بود، زیرا زمان با مکان پیوند داشت. گرچه تمام جوامع سنتی روش‌هایی خاص برای محاسبه زمان داشتند، تشخیص زمان پیش از اختراع و رواج ساعت مکانیکی، بدون توسل به ویژگی‌ها و مختصات محلی معین، به‌ویژه نشانه‌های فضایی - زمانی طبیعی، ناممکن بود. مثلاً نشانه‌هایی مانند طلوع، غروب و ظهر، نه تنها دقیق نبودند، بلکه با محل مورد کاربرد خود پیوندی تنگاتنگ داشتند و نمی‌شد آنها را برای سنجش کلی زمان به کار برد. (۳۴)

در چنین شرایطی انسان‌ها به آسانی می‌توانستند گذشته خود را بازشناسی کرده و آن را با حال پیوند زنند تا به نوعی احساس تداوم و ثبات فردی و جمعی در طول زمان دست یابند. زمان مکانمند، زمانی خطی بود که فرد، همراه با دیگر اعضای جامعه، گذشت آن را آگاهانه و مشترک تجربه می‌کردند. بنابراین در جوامع سنتی و به واسطه زمان مکانمند، اطمینان یافتن از

تداوم و وجود گذشته‌ای مشترک چندان دشوار نبود و زمان کار ویژه هویت‌سازی خود را به خوبی انجام می‌داد.

جایگاه برجسته سنت در جوامع سنتی هم از این نکته حکایت می‌کند. در جوامع سنتی، گذشته محترم شمرده می‌شد و سنت ابزاری برای دستکاری زمان و فضا بود چراکه هر فعالیت یا تجربه‌ای خاص را در چارچوب تداوم گذشته، حال و آینده قرار می‌داد. (۳۵)

ولی در فرآیند تجدد و جهانی شدن، همان‌گونه که فضا بستار را نابود می‌کند، زمان نیز تداوم را از بین می‌برد. تحت تأثیر این فرایند، زمان چنان فشرده می‌شود که دیگر نمی‌تواند در خدمت هویت‌هایی خاص قرار گیرد.

این فشردگی و تحول پدیدار شناسانه، زمان را از مقوله‌ای خطی و کرونولوژیک به حال بی‌پایان تبدیل می‌کند. جهان در چارچوب یک فضای صاف و نامتمایز فشرده می‌شود و نوعی دنیای لحظه‌ای پدید می‌آید. پیوند میان یک گذشته مشترک و یک حال مشترک از بین می‌رود و نظم سنتی مبتنی بر مکان‌های انحصاری و تداوم‌های معنابخش و هویت‌ساز نابود می‌شود. در چنین دنیایی نه فضا می‌تواند نیاز فرد به متمایز بودن و تداوم داشتن را تأمین کند و نه زمان می‌تواند از عهده این کار برآید. (۳۶)

می‌توان گفت که فرایند جهانی شدن از این دیدگاه توانایی هویت‌سازی زمان را نیز بسیار کاهش می‌دهد. آنتونی اسمیت، از نظریه‌پردازان برجسته ملی‌گرایی و قومیت، در نقد دیدگاه افرادی که شکل‌گیری یک فرهنگ و هویت جهانی را ممکن می‌دانند، به این تأثیر جهانی شدن اشاره می‌کند. به نظر او خاطره جمعی درون مایه فرهنگ و هویت را تشکیل می‌دهد و خاطره جمعی بر زمان چونان تداوم استوار است. اگر فرایند جهانی شدن یک دنیای "بی‌زمان" را پدید می‌آورد، در واقع یکی از ابزارها و منابع اصلی هویت‌یابی را از بین می‌برد. (۳۷)

۵- فرهنگ

گفته شد که فضا و زمان مختصات و ابزارهای اصلی ساخت و حفظ هویت هستند و پیوند تنگاتنگ این دو مقوله با مکان، در جوامع سنتی توانایی هویت‌سازی چشمگیری به آنها بخشیده بود. ولی فرایند جهانی شدن با متحول ساختن فضا و زمان و جدا کردن آنها از مکان، توانایی

موردنظر را به میزان بسیار زیادی کاهش داد. اکنون در صدد بیان این نکته هستیم که فرهنگ نیز، تحت تأثیر فرایند جهانی شدن، در انجام کار ویژه هویت‌سازی سنتی خود بسیار ناتوان شده و به‌عنوان مهمترین منبع هویت در این گونه هویت‌سازی، در بحرانی جدی گرفتار آمده است.

بدین منظور پس از سخنی کوتاه درباره فرهنگ به‌عنوان تأمین‌کننده مصالح و منابع لازم برای هویت‌سازی، به جایگاه فرهنگ در هویت‌سازی سنتی می‌پردازیم تا روشن شود که فرهنگ در جوامع سنتی چگونه در خدمت ساخت و حفظ هویت بوده است و این مهم را با توجه به رابطه فرهنگ با مکان و فضا انجام خواهیم داد. سپس بحث را به تأثیر فرایند جهانی شدن بر فرهنگ اختصاص داده و با تشریح این تأثیر و رابطه، برای تبیین ناکارآمدی فرهنگ در زمینه هویت‌سازی سنتی می‌کوشیم.

بی‌گمان فرهنگ را باید مهمترین و غنی‌ترین منبع هویت دانست. افراد و گروه‌ها همواره با توسل به اجزاء و عناصر فرهنگی گوناگون، هویت می‌یابند، زیرا این اجزا و عناصر توانایی چشمگیری در تأمین نیاز انسان‌ها به متمایز بودن و ادغام شدن در جمع را دارا هستند. به بیان دیگر فرهنگ هم تفاوت آفرین است و هم انسجام‌بخش. هر شخص هنگامی که زندگی را به شیوه خاصی سازمان می‌دهد در واقع خود را در چارچوب دنیایی قرار می‌دهد که به واسطه مرزها و تفاوت‌های فرهنگی از سایر دنیاها جدا می‌شود.

از این دیدگاه فرهنگ مقوله‌ای تفاوت‌مدار است و شیوه زندگی خاصی را می‌سازد. این تفاوت و خاصیت نه تنها امکان هویت‌یابی را فراهم می‌سازد، بلکه به زندگی انسان‌ها نیز معنا می‌بخشد. هنگامی که از فرهنگ سخن می‌گوییم به روش‌هایی اشاره داریم که انسان‌ها، به‌صورت فردی و جمعی، از طریق ارتباط با دیگران زندگی خود را معنادار می‌سازند. (۳۸) البته این ارتباط در صورتی معنابخش می‌شود که در چارچوب مرزهای هویتی برقرار شود و در عین حال به تقویت و تحکیم چنین مرزهایی کمک کند.

فرهنگ در جوامع سنتی به خوبی از عهده انجام کار ویژه هویت‌سازی برمی‌آمد، چراکه توانایی و قابلیت تفاوت‌آفرینی و معنابخشی بسیار بالایی داشت. در چنین جوامعی فرهنگ نه تنها مرزهای شفاف و پایداری را ایجاد می‌کرد، بلکه در عرضه کردن نظام‌های معنایی منسجم و آرامش‌بخش هم توانا بود. بنابراین انسان‌هایی که در دنیای شکل یافته با فرهنگی معین قرار می‌گرفتند، خودبه‌خود و

منفعلا نه وارث هویت و نظام معنایی آماده و از پیش موجود می‌شدند و هرگونه زمینه بحران هویت و معنا تقریباً از بین می‌رفت. این توانایی چشمگیر فرهنگ در عرصه هویت‌سازی و معنابخشی، در درجه نخست از پیوند تنگاتنگ فرهنگ با مکان و سرزمین ناشی می‌شد. فرهنگ نیز مانند فضا، در جامعه سنتی با محلی بسته پیوند داشت. این پیوند چنان تنگاتنگ بود که بر مفهوم‌بندی فرهنگ هم تأثیر می‌گذاشت. تصور می‌شد که تحت تأثیر این پیوند، فرهنگ چیزی جز ساخت معنا در چارچوب و محدوده‌ای خاص و معین نیست. هم‌چنین تأکید بر فروبستگی و انسجام، محور نگرش جامعه‌شناختی به مفهوم فرهنگ را تشکیل می‌داد. (۳۹) هرچند این گونه نگرش به فرهنگ تا حدودی اغراق‌آمیز بود، ولی از واقعیت مکانمند بودن فرهنگ حکایت می‌کرد.

از آن‌جا که زندگی اجتماعی مکانمند و سرزمین‌محور بود و روابط و اندرکنش‌های اجتماعی نیز عمدتاً به روابط چهره به چهره محدود می‌شد، بر ساخته‌های فرهنگی هم به ندرت در بیرون از قلمرو محدود زندگی اجتماعی رواج می‌یافت. مرزهای واحدهای کوچک اجتماعی غالباً با مرزهای فرهنگی انطباق داشتند و یکدیگر را تقویت می‌کردند. بدین ترتیب نیروی بازدارنده و محدود کننده مکان، فرهنگ را نیز در دایره تنگ خود محصور می‌ساخت و با پیوند زدن آن به یک واحد اجتماعی معین، دنیایی کوچک و نسبتاً بسته‌ای را پدید می‌آورد که مرزهای آن تقریباً نفوذناپذیر بود.

در درون چنین فضایی نسبتاً بسته و نفوذناپذیر، فرهنگ‌های معین معمولاً فارغ از دخالت و مزاحمت فرهنگ‌های بیگانه، عناصر هویت‌بخش منسجم و تقریباً ثابتی را ارائه می‌کردند. اعضای یک واحد اجتماعی معین کوچک همواره با عناصری هویت می‌یافتند که در طول چندین نسل ثابت مانده بودند و ازلی و ابدی تلقی می‌شدند. این عناصر همواره بازتولید می‌شدند و عرضه ثابت و محدود آنها، زمینه و لزوم هرگونه انتخاب و چون و چرا کردن را از بین می‌برد. در واقع سازوکارهای فرهنگ‌پذیری و هویت‌بخشی بسیار کارآمد بودند و تضاد و تعارضی بین عناصر هویت‌بخش مختلف قومی، دینی، ملی و جغرافیایی وجود نداشت. (۴۰) در جوامع سنتی، استحکام و کارایی بالای مرزها، فضایی انحصاری را برای فرهنگ‌های خاص فراهم می‌ساخت. بنابراین فرهنگ‌ها می‌توانستند با بهره‌گیری از مصونیت مبتنی بر چنان

انحصاری، جایگاهی مطلق پیدا کنند. از آنجا که فرهنگ‌های بدیل و رقیبی "وجود نداشت" و دگرگونی‌های فرهنگی نیز بسیار ناچیز بود، نیاز هویتی انسان‌ها به مراجع ثابت و مطلق به خوبی تأمین می‌شد. جوامع سنتی دنیاهایی منسجم، متراکم و پایداری بودند که نه تنها مرزهایی "روشن و ثابت" داشتند، بلکه فرهنگ‌های "مطلق" و "برتر" و توانا به عرضه عناصر معنابخش و هویت‌ساز را نیز دربر می‌گرفتند.

در دوران سنتی، پیوند تنگاتنگ مکان و فرهنگ در واقع تقویت‌کننده پیوند میان فرد و جامعه بود. در جوامع سنتی دارای ساختار جمعی یا جماعت محوری، چنان عناصر فرهنگی مختلف فرد را در شبکه‌های اجتماعی خویشاوندی و محلی ادغام می‌کردند که انفکاک میان فرد و جامعه تقریباً از بین می‌رفت. (۴۱) بنابراین رابطه میان آن دو، مسأله‌ساز نبود و بحران معنا و هویت محلی از اعراب نداشت. ولی فرایند جهانی شدن با برهم‌ریختن فضای انحصاری و از بین بردن مصنوعیت فرهنگ‌ها، قابلیت و توانایی آنها را در زمینه هویت‌سازی سنتی، بسیار کاهش داده است.

البته این تأثیر جهانی شدن بر کار و ویژه هویت‌سازی فرهنگ هم به واسطه "فشرده‌گی زمان / فضا" و فضا مند شدن زندگی اجتماعی امکان‌پذیر می‌شود. فرایند جهانی شدن به واسطه فناوری‌های بسیار پیشرفته و کارآمد ارتباطی و جدایی فضا و زمان از مکان، این امکان را فراهم می‌سازد که زندگی اجتماعی در فضای بسیار گسترده شکل بگیرد و در نتیجه توانایی مکان در محدود و مقید ساختن روابط اجتماعی و گستره زندگی اجتماعی بسیار کاهش یابد. به بیان دیگر، فرایند جهانی شدن با متحول ساختن فضا و زمان، در واقع زندگی اجتماعی را متحول می‌سازد. (۴۲)

بی‌گمان هر اندازه امکان "تقاطع حضور و غیاب" و "کنش از دور" افزایش و سلطه مکان و محل بر زندگی اجتماعی کاهش می‌یابد از کارایی و استحکام انواع مرزهای طبیعی و قراردادی نیز کاسته می‌شود. در دنیایی که با جریان‌ات‌گوناگون جهانی و بزرگی می‌یابد و حجم ارتباطات با واسطه و نمادین به صورتی شگفت‌آور افزایش می‌یابد، هر حد و مرزی فرو می‌ریزد و فضاها بسته از بین می‌روند. بنابراین جنبه‌ها و عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی به روی جریان‌های جهانی باز می‌شوند و امکان چندانی برای انزواگزینی و بستار آفرینی باقی نمی‌ماند.

نفوذپذیری و فروریزی فزاینده مرزها، فضای امن و خلوت فرهنگ‌ها را نیز از بین می‌برد و در فضای بسیار فراخ زندگی اجتماعی فرهنگ‌های مختلف به آسانی گسترش و جریان می‌یابند. تمام حوزه‌های استحقاقی درهم می‌ریزند و هر فرهنگی نیز به ناچار در فضایی قرار می‌گیرد که بر صحنه حضور و ابراز وجود فرهنگ‌های دیگر هم هست. بدین ترتیب فرایند جهانی شدن به واسطه سرزمین‌زدایی، پیوندهای فرهنگ با مکان را تضعیف می‌کند و نظام‌های معنایی را از لنگرگاه‌های محلی خود آزاد می‌سازد.

در چنین دنیایی بدون "مرز"، اجزا و عناصر مختلف فرهنگی، به صورتی گریزناپذیر باهم برخورد می‌کنند و در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. دنیای نسبتاً بسته ادیان خاص، بیش از پیش، به روی سایر ادیان باز می‌شود. آداب و سنن و الگوهای مختلف زندگی، به واسطه فناوری‌های پیشرفته ارتباطی و حمل و نقل، اقصی نقاط جهان را درمی‌نوردند. قومیت‌های متفاوت هم در نتیجه مهاجرت‌ها، مسافرت‌ها و ارتباطات با واسطه، در نواحی مختلف جهان پراکنده می‌شوند. بنابراین ثبات و "خلوص" فرهنگی کم و بیش از بین می‌رود و نوسان، سیالیت و اختلاط جایگزین آن می‌شود.

کنار هم قرار گرفتن فرهنگ‌های خاص، ذات باوری و مطلق‌گرایی فرهنگی را به شدت متزلزل می‌کند. هنگامی که مرزها نمی‌توانند حریم امنی را برای فرهنگی معین ایجاد و حفظ کنند و امکان جلوگیری از نفوذ و حضور فرهنگ‌های دیگر باقی نمی‌ماند، از این واقعیت مهم پرده برداشته می‌شود که تمام فرهنگ‌ها محصولات اجتماعی هستند. هر فرهنگ گرچه ازلی و ابدی به نظر می‌آید، اما در واقع یک نظام معنایی در کنار نظام‌های معنایی دیگر می‌باشد. آنها به صورت اجتماعی ساخته می‌شوند و به هیچ روی فراتاریخی نیستند. (۴۳)

اگر فرهنگ‌ها دست‌ساز انسان‌ها و جوامع باشند، بی‌گمان دارای سلسله مراتب هم نیستند. عدم سلسله مراتب نیز معقولیت هرگونه تقسیم‌بندی فرهنگ‌ها بر مبنای خوب - بد و درست - نادرست را منتفی می‌سازد. به بیان دیگر، هیچ‌گونه معیار فرافرهنگی برای ارزیابی فرهنگ‌ها وجود ندارد و همسنجی فرهنگ‌ها صرفاً از منظر خود آن فرهنگ‌ها امکان‌پذیر است. اکثر نظریه‌پردازان از این فرایند با عنوان نسبی شدن فرهنگی یاد می‌کنند و پیامدهایی گسترده را بر آن مترتب می‌دانند.

با نسبی شدن فرهنگ‌ها، تصور سنتی از فرهنگ چونان امر مطلق، پایدار و فراتاریخی بی‌اعتبار می‌شود و اختلالی جدی در کار ویژه هویت‌سازی آن پدید می‌آید. در چنین شرایطی است که مطلق بودن فرهنگ زیر سؤال می‌رود و بی‌گمان دیگر نمی‌تواند مراجعی پایدار و ثابت را برای هویت‌سازی سنتی تأمین کند. این ناتوانی و ناکارکردی در رابطه با تأمین نیاز به متمایز و برتر بودن هم مصداق می‌یابد. بدین ترتیب فرهنگ‌های خاص که در جوامع سنتی پایه و چارچوب استواری برای هویت‌سازی فراهم می‌ساختند، تحت تأثیر فرایند جهانی شدن، بسیار سیال و ناپایدار می‌شوند و بی‌گمان هویت‌سازی سنتی بر پایه آن تقریباً ناممکن می‌شود.

البته تأثیر فرایند جهانی شدن بر منابع، ابزارها و شرایط هویت‌سازی سنتی، از سایر جنبه‌ها نیز قابل بحث و بررسی است. گرچه فضاوند کردن زندگی اجتماعی، متحول ساختن فضا و زمان و نسبی کردن فرهنگ، هویت‌سازی سنتی را بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌سازد، تأثیر جهانی شدن بر این نوع هویت‌سازی در موارد بالا خلاصه نمی‌شود. بنابراین می‌کوشیم تا با نگاهی گذرا، برخی از این موارد دیگر را نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم.

یکی از این موارد، کم‌رنگ‌تر شدن چشمگیر نقش دولت، چونان مهمترین متولی هویت‌سازی است. فرایند جهانی شدن با نفوذپذیر ساختن مرزها و رها کردن امر اجتماعی از بستر مکانی، کارایی دولت‌ها را در عرصه هویت‌سازی بسیار کاهش می‌دهد و آنها دیگر نمی‌توانند در فضایی نسبتاً بسته، انحصاری و امن به ساخت و نگهداری هویت ملی بپردازند. به بیان دیگر، فرایند جهانی شدن که با گسترش شبکه‌های جهانی قدرت، ثروت و اطلاعات و کاهش اقتدار دولت همراه است، مسئولیت هویت‌سازی را بر عهده فرد می‌گذارد. به این دلیل "در دوران معاصر، معمای هویت بیش از هر عصری آدمی را به خود مشغول داشته است". (۴۴)

تعدد مرجع‌های اجتماعی نیز هویت‌سازی سنتی را دشوار می‌سازد. انسان‌ها در جوامع سنتی، معمولاً در واحدهای اجتماعی کوچک ولی منسجم قرار می‌گرفتند و در چارچوب آن واحد، هویت می‌یافتند. ولی فرایند جهانی شدن با گسترش دادن فضای اجتماعی، امکان هویت‌یابی در چارچوب واحدهای محدود و معین اجتماعی، مانند کشور را بسیار کاهش می‌دهد. امروزه هر انسان در آن واحد می‌تواند خود را به واحدهای کوچک و بزرگ اجتماعی

پرشماری متعلق بداند. (۴۵)

فرایند جهانی شدن هم‌چنین ساختارهای اجتماعی قدرتمندی پدید می‌آورد که همه هویت‌های فردی و جمعی را نادیده می‌گیرند و یا دست کم دگرگون می‌سازند. به بیان دیگر، این فرایند، نظام‌های کارکردی را در زندگی اجتماعی مسلط می‌سازد. این نظام‌ها ابزاری هستند و تعلق گروهی یا شأنی در آنها چندان محلی از اعراب ندارد. از این دیدگاه با فراگیرتر و پرشتاب‌تر شدن فرایند جهانی شدن، دنیایی از بازارها، شبکه‌ها و سازمان‌های استراتژیک شکل می‌گیرد که عمده‌تاً با الگوی انتظارات عقلانی، مانند غرایز، قدرت‌طلبی و محاسبات خودخواهانه، اداره می‌شوند و نیازی به هویت ندارند. (۴۶)

۶- بحران هویت و معنا

افراد هنگامی خود را دارای هویت و زندگی معنادار می‌دانند که نیازشان به تداوم، ثبات، تمایز، همانندی با اجتماع، برتری و امر مطلق به اندازه قابل قبولی تأمین شود. به بیان دیگر، حصول هویت و معنا در شرایطی ممکن است که افراد احساس کنند ثبات و تداوم دارند و در عین متمایز بودن از انسان‌های دیگر، با برخی از آنان همانند و همبسته بوده و دارای نظام معنایی مطلق و حتی برتر می‌باشند.

در جامعه سنتی پیوند تنگاتنگ فضا، زمان و فرهنگ با مکان یا محل و سرزمین معین، این نیازهای هویتی را به خوبی تأمین می‌کرد و انسان‌ها در درون دنیاهای اجتماعی کوچک، محدود، پایدار و منسجم خود به هویت و معنای مورد نیاز خود به آسانی دست می‌یافتند. ولی فرایند جهانی شدن با پاره کردن این پیوند و نفوذپذیر کردن و فرو ریختن مرزهای مختلف زندگی اجتماعی، آن دنیاهای را به شدت متزلزل و حتی نابود کرد. تحت تأثیر این دگرگونی‌های بنیادی، امکان هویت‌یابی سنتی نیز بسیار کاهش یافت و در نتیجه نوعی بحران هویت و معنا پدیدار شد. در این قسمت می‌خواهیم گامی دیگر در راستای تشریح این پدیده و شناسایی نمودهای گوناگون آن برداریم.

الف) از آن‌جا که مکان در مقایسه با فضا، توانایی و قابلیت بسیار بیشتری برای تأمین نیاز به ثبات، تمایز و همبستگی اجتماعی دارد، فرایند جهانی شدن با سرزمین‌زدایی و فضامند ساختن زندگی اجتماعی نوعی بحران هویت و معنا پدید می‌آورد. به بیان روشن‌تر، فضامند شدن زندگی اجتماعی در واقع با گسترش چشمگیر قلمرو زندگی و شکل‌گیری یک فضای اجتماعی

بسیار پهناور همراه است که نوعی آسیب‌پذیری وجودی را در پی دارد. هرگاه مرزهای زندگی انسان به روی دنیایی بزرگ‌تر باز شود، امنیت و آرامش ناشی از احساس حضور در یک "خانه" امن و محصور تهدید و متزلزل می‌شود. (۴۷)

فضامند شدن زندگی اجتماعی و فروریزی مرزها نه تنها "در خانه بودن" را بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌سازد، درعین‌حال فرد را "در کنار" انسان‌های پرشمار دیگر قرار می‌دهد که "بیگانه" و "ناآشنا" هستند و پیوند و رابطه نسبتاً مستقیم و پایدار میان آنها وجود ندارد. چنان‌که میشل فوکو بیان می‌کند، سلطه این شرایط بر زندگی اجتماعی بحران‌آفرین است:

ما در یک عصر هم‌کناری، عصر نزدیک و دور، عصر نزدیک هم بودن، عصر پراکندگی و تفرق هستیم... اضطراب ما بیشتر به فضا مربوط می‌شود تا به زمان. (۴۸)

ب) فرایند جهانی شدن همان‌گونه که با تبدیل فضایی صاف، نامتمایز و نامتناهی به بستر زندگی اجتماعی، امنیت و آرامش "در خانه بودن" را سلب و "هم‌کناری" اضطراب‌آفرینی به وجود می‌آورد، با تبدیل زمان کرونولوژیک به حال بی‌پایان، "گذشته" هویت‌بخش را نابود می‌کند. نابودی گذشته به معنای از بین رفتن "خاطره" و "تاریخ"، چونان منابع اصلی هویت در جوامع سنتی و از بین رفتن پیوند میان گذشته مشترک و حال مشترک است. در چنین شرایطی انسان نوعی "هم‌زمانی" را تجربه می‌کند و در دنیایی لحظه‌ای قرار می‌گیرد که در چارچوب آن گذشت زمان را نمی‌توان احساس کرد. (۴۹) این احساس "هم‌زمانی" و "در لحظه" بودن به همان اندازه "هم‌کناری" اضطراب‌آور است. یکی از پیش‌نیازهای اصلی هویت، احساس تداوم در گذر زمان است و ذهنیت^۱ چونان آگاهی از زمان قلمداد می‌شود. بنابراین هنگامی که زمان چونان تداوم از بین می‌رود، "وحدت" سوژه هم مخدوش می‌شود. به بیان دیگر احساسی از موقتی و متغیر بودن بر ذهن انسان چیرگی می‌یابد و امنیت و آرامش ناشی از وحدت و تداوم داشتن رخت برمی‌بندد. (۵۰)

ج) نسبی شدن فرهنگ‌ها نیز نوعی بحران هویت و معنا پدید می‌آورد. در جوامع سنتی، قرار

داشتن فرهنگ‌های خاص در چارچوب مرزهایی نفوذناپذیر و فضایی نسبتاً بسته، این امکان را برای آنان فراهم می‌ساخت تا به آسانی هویت و معنای لازم را برای انسان‌های دارای آن فرهنگ‌ها تأمین کنند. در واقع دنیای اجتماعی - فرهنگی آن انسان‌ها دنیایی مجهز به نظام معنایی بسیار منسجم و توانمند بود که نه تنها عناصر هویت‌بخش ثابت و پایداری داشت، بلکه جایگاه اجتماعی مناسب و معمولاً "برتری" برای افراد اختصاص می‌داد و روایتی از "حقیقت مطلق" را به آنان عرضه می‌کرد.

ولی فرایند جهانی شدن با نفوذپذیر ساختن مرزها و افزایش چشمگیر برخوردهای فرهنگی، آگاهی انسان‌ها را از عناصر فرهنگی دیگر مانند هنر، ارزش‌ها، آداب و ادیان، بیشتر می‌کند و این آگاهی در واقع آگاهی از نسبی بودن دنیاهای اجتماعی - فرهنگی گوناگون و پرشمار است. در چنین شرایطی باور داشتن به برتری دنیایی خاص و دفاع کردن از درستی مطلق آن در برابر فرهنگ‌های دیگر بسیار دشوار می‌شود. هنگامی که مهمترین منبع هویت‌یابی سنتی چنین متزلزل و نسبی شود، افراد وابسته به آن منبع نیز دچار بحران هویت و معنا می‌شوند. (۵۱) این بحران هویت و معنا در احساس تردید و ناامنی نمود می‌یابد. کنار هم قرار گرفتن فرهنگ‌های خاص در درون فضای اجتماعی بسیار گسترده و پهناور و نسبی شدن حاصل از آن، دنیایی فارغ از اصول عام و مطلق پدید می‌آورد و بنیادهای هرگونه یقین و قطعیت معنا ساز و هویت‌بخش را متزلزل می‌سازد. این تزلزل، در واقع تزلزل پایه‌های باور و ایمان است. تحت تأثیر فرایند جهانی شدن، تردید و عدم قطعیت به تمام حوزه‌های زندگی فرهنگی و حتی حوزه شناخت علمی رسوخ می‌کند و ترس و ناامنی فراگیری پدید می‌آورد. (۵۲)

د) فرایند جهانی شدن نه تنها فرهنگ‌های گوناگون و پرشماری را در دسترس افراد و گروه‌های مختلف قرار می‌دهد، بلکه دنیاهای مرجع‌های اجتماعی آنان را هم افزون می‌سازد. بنابراین، اندک و حتی واحد بودن مرجع‌های اجتماعی در جوامع سنتی که نیاز هویتی انسان‌ها به تعلق و همبستگی اجتماعی را به آسانی تأمین می‌کرد از بین می‌رود و فرد ناگزیر می‌شود که با واحدهای اجتماعی کوچک و بزرگ مختلفی هویت پیدا کند. منابع و گزینه‌های هویتی که در چنین شرایطی عرضه می‌شوند، نه تنها متعدد و متنوع هستند، بلکه گاهی در تعارض با یکدیگر نیز قرار دارند. بدین ترتیب مرجع‌های اجتماعی و در نتیجه، هویت‌ها نسبی می‌شوند. این نسبیت فراگیری،

هویت‌سازی را به مسئولیت دشوار فردی و زندگی اجتماعی را به عرصه‌ای تعارض‌گونه^۱ تبدیل می‌کند. رولن رابرتسون این شرایط بحرانی ناشی از دشوار و پیچیده شدن پیوند با مرجع‌های اجتماعی متعدد و متعارض را با عنوان "تحول پارادوکسیکال عام‌گرایی و خاص‌گرایی" بیان می‌کند. این تحول عبارت است از "فرایند دو وجهی در برگیرنده عام کردن خاص‌گرایی و خاص کردن عام‌گرایی". (۵۳)

البته نقش فرایند جهانی شدن در شکل‌گیری بحران هویت و معنا از جنبه‌هایی دیگر نیز قابل بحث و بررسی است که فقط با اشاره‌ای کوتاه به دو مورد اصلی، این قسمت از بحث را به پایان می‌بریم: فرایند جهانی شدن با گسترش دادن چشمگیر قلمرو روابط زندگی اجتماعی، دنیای اجتماعی افراد را بسیار بزرگتر ساخته و احساس کنترل‌ناپذیرتر شدن چنین دنیایی را در آنها به وجود می‌آورد (۵۴)، فرایند موردنظر هم‌چنین با تبدیل تغییرپذیری و سرعت به مهمترین عوامل ویژگی بخش زندگی اجتماعی مدرن، امکان و احتمال آنومی را افزایش می‌دهد. (۵۵)

پس به‌طور کلی می‌توان گفت که فرایند جهانی شدن با رها ساختن فضا و زمان از قید مکان و نسبی کردن فرهنگ‌ها و مرجع‌های اجتماعی، هویت‌سازی و معنایابی به شیوه سنتی را بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌سازد. بنابراین نوعی بحران فراگیر و فزاینده هویت و معنا جوامع مختلف جهان را فرامی‌گیرد که به‌صورت‌هایی گوناگون در تصورات و احساسات افراد و گروه‌های مختلف بازتاب می‌یابد. بسیاری از فرهنگ‌پژوهان و علاقمندان به درک و تبیین خاص‌گرایی‌های فرهنگی از نموده‌های این بحران سخن گفته‌اند.

به بیان روشن‌تر، تحت تأثیر بحران‌آفرین سرزمین‌زدایی و نسبی شدن، تصور و برداشت افراد از جهان دگرگون می‌شود که با عناوین و عبارات گوناگونی توصیف شده است: "دنیای دارای دگرگونی‌های گیج‌کننده"؛ "جهان سیال، نفوذپذیر و غیرمشخص"، "دنیای عدم قطعیت و ابهام"، "عصر احتمال و تضاد"، "حال غیرقابل تحمل"، "دنیایی فاقد حد و مرز"، "دنیایی بزرگ و غیرقابل کنترل"، "دنیای تضادها، ابهامات و پیچیدگی‌ها" و از این قبیل (۵۶) بی‌گمان چنین برداشت‌ها و تصوراتی از جهان و زندگی اجتماعی با نوعی احساس سردرگمی، دلواپسی، اضطراب، ناامنی و ترس همراه است.

۷- بازسازی هویت

چنان‌که در بحث از هویت و کار ویژه‌های آن بیان کردیم، هویت شرط لازم زندگی اجتماعی است و انسان‌ها نخواهند توانست بدون داشتن چارچوبی برای تعیین هویت اجتماعی، به صورتی معنادار و پایدار با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. در واقع بدون هویت اجتماعی، جامعه‌ای نیز وجود نخواهد داشت. (۵۷) بنابراین بحران هویت و معنا، زندگی اجتماعی را به صورتی جدی مختل می‌سازد و افراد و گروه‌ها ناچارند تا این بحران را به نحوی حل کرده و پشت سرگذارند. بی‌گمان بازسازی هویت تنها راه انجام این مهم است.

درباره این بازسازی سه نکته را باید مورد توجه قرار داد: گستره بازسازی، سطح بازسازی و نوع بازسازی. از آن‌جا که فرایند جهانی شدن در برابر هیچ حد و مرزی باز نمی‌ایستد، بحران هویت ناشی از آن نیز به قلمرو خاصی محدود نمی‌شود. در چنین شرایطی هیچ فرد و گروهی نمی‌تواند از تأثیر بحران‌آفرین فرایند جهانی شدن در امان بماند. به همین دلیل بازسازی هویت نیز به قلمروها و واحدهای جغرافیایی، سیاسی و یا فرهنگی اختصاصی ندارد. امروزه تقریباً همه جوامع جهان بحران هویت و بازسازی معطوف به آن را کم و بیش تجربه می‌کنند.

سطح بازسازی هم محدود نیست و سه سطح مختلف بازسازی هویت و مرز را می‌توان شناسایی کرد: سطح خویشتن و گروه، سطح بین‌گروهی و سطح نوع انسان. سطح نخست بازسازی معطوف به تعلق گروهی و رابطه فرد با گروه می‌باشد. در واقع تلاش برای پاسخ یافتن به این پرسش است که فرایند جهانی شدن آن را بیش از پیش برجسته می‌کند که: "من اساساً به چه گروهی تعلق دارم". (۵۸)

در سطح دوم یا سطح بین‌گروهی بازسازی هویت‌ها و مرزها، گروه‌چونان یک کل تلقی می‌شود. در این سطح آن‌چه که برای فرد اولویت دارد تعلق گروهی نیست، بلکه مرز گروه یا گروه‌هایی می‌باشد که او به آن تعلق دارد. در دنیایی بدون "مرز" و دربرگیرنده جریان‌های جهانی، با هر برخورد جدید انسان‌ها باید از خود بپرسند که حد و مرز گروه یا گروه‌هایی که به آنها تعلق دارند کجاست و این گروه‌ها چه رابطه و نسبتی با یکدیگر دارند. در سطح سوم هم بحران هویت توجه افراد را به بازسازی هویتی مبتنی بر انسانیت انسان و رابطه انسان با طبیعت معطوف می‌کند. (۵۹)

بازسازی هویت نه تنها فراگیر است و به سطح معینی محدود نمی‌شود، انواع پرشمار و

گونگونی نیز دارد. این بازسازی‌ها از جنبه‌های مختلف قابل تقسیم و دسته‌بندی هستند که در این جا آنها را به دو نوع کلی تقسیم می‌کنیم: بازسازی‌های خاص‌گرایانه و بازسازی‌های غیرخاص‌گرایانه. بازسازی‌های نوع اول در خاص‌گرایی‌های فرهنگی و بازسازی‌های نوع دوم در عام‌گرایی‌های فرهنگی نمود می‌یابند. ابتدا از بازسازی‌های غیرخاص‌گرایانه سخن می‌گوییم و سپس برای روشن‌تر ساختن رابطه میان فرایند جهانی شدن و خاص‌گرایی‌های فرهنگی، با نگاهی دوباره به عناصر و ویژگی‌های ایدئولوژیک جنبش‌های خاص‌گرایانه، نشان خواهیم داد که آن عناصر و ویژگی‌ها، جعلگی به شرایط و نیازهای روحی - روانی افراد و گروه‌های دچار بحران هویت و معنا معطوف هستند.

برای بحث از بازسازی غیرخاص‌گرایانه هویت بهتر است که ابتدا دو وجهی بودن تأثیر فرایند جهانی شدن در عرصه هویت را مورد توجه قرار دهیم تا روشن شود که این فرایند در عین حال که هویت‌سازی سنتی را مخدوش و مختل می‌سازد، امکانات و بسترهای جدیدی را برای بازسازی هویت فراهم می‌کند. فرایند جهانی شدن صرفاً بحران‌آفرین نیست، بلکه ابزارهای کارآمدی را برای گذر از بحران عرضه می‌کند. به همین دلیل برخی نظریه‌پردازان در بحث از پیامدهای جهانی شدن، آن را موجد "آزادی و اضطراب" و "فرصت و خطر" می‌دانند و از دیالکتیک جهانی شدن سخن می‌گویند. (۶۰)

در عرصه هویت، فرایند جهانی شدن از آن رو موجد امکان و فرصت است که منابع و ابزارهای لازم برای ساخت هویت را بسیار افزون می‌سازد. در جوامع سنتی، نفوذناپذیری نسبی مرزها و کوچکتر بودن قلمرو روابط و زندگی اجتماعی، منابع هویتی محدودی در اختیار اعضای واحدهای اجتماعی مختلف قرار می‌داد. در این جوامع دستیابی به منابع جدید هویت تقریباً ناممکن بود و نهادها و سنت‌های حافظ مرزهای فرهنگی و اجتماعی به سختی با هرگونه منبع و عنصر هویت‌ساز جدید مبارزه می‌کردند؛ منبع و عنصری که بر پایه گفتمان مسلط، نوعی "بدعت" به‌شمار می‌آمد. بنابراین منابع ثابت و محدود هویت چونان میراثی مقدس از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد. ولی فرایند جهانی شدن با مستأصل ساختن پاسداران سنتی هویت و ناکارآمد کردن عوامل بستارآفرین، زمینه‌ساز تولید و عرضه انبوه منابع و مصالح هویت و معنا شده است. این فرایند با رهاکردن این گونه منابع از قید مکان و سرزمین خاص، پخش و گسترش آنها را در نقاط مختلف جهان آسان‌تر ساخت. امروزه اهالی منزوی‌ترین و دورافتاده‌ترین

واحدهای اجتماعی جهان نیز با منابع فراوان و گوناگون هویت آشنا هستند. این افزایش منابع هویت در واقع به معنای تولید انواعی از امکان‌ها و موقعیت‌های جدید هویت‌سازی است که هر فردی کم و بیش می‌تواند با بهره‌گیری از آنها خویشتن را بازسازی کند. (۶۱)

فرایند جهانی شدن نه تنها منابع هویت، بلکه امکانات هویت‌سازی را نیز افزایش می‌دهد و آزادی عمل فرد را هم در این عرصه به نحو چشمگیری بالا می‌برد. فرد در جوامع سنتی معمولاً به صورتی منفعلانه هویت می‌یافت و ناخودآگاه و خودبه‌خود، میراث‌دار هویتی می‌شد که در طول زندگی چندین نسل "حفظ" شده بود. این انفعال تا حدود زیادی از محدود و اندک بودن منابع هویت ناشی می‌شد. در چنین شرایطی "تولید روایت‌های بدیل از خویشتن" بسیار ناچیز بود و "نوگرایی" و "بدعت" با واکنش منفی مواجه می‌شد. (۶۲)

عامل دیگر، گرفتاری فرد در چنگال عوامل و متولیان فرافردی هویت‌سازی و هویت‌بانی بود. عرصه هویت‌سازی در جوامع سنتی، چنان توسط نیروهایی مانند سنت، طبیعت، گفتمان مسلط، و نهادهای اجتماعی، دینی و سیاسی اشغال شده بود که فرد نمی‌توانست از حداقل خودمختاری و آزادی عمل برخوردار شود. این نیروها هویت و نظام معنایی معینی را برای فرد تعریف و عرضه می‌کردند که پذیرش آن از سوی او تقریباً گریزناپذیر بود. در واقع خویشتن فرد به خود او تعلق نداشت و اراده‌ای بیرونی آن را می‌ساخت. (۶۳) ولی فرایند جهانی شدن با فضامند ساختن زندگی اجتماعی زمینه‌رهایی فرد از دایره تنگ نهادها و عوامل سنتی هویت‌سازی را فراهم آورد. گیدنز از این پدیده با عنوان "تحول سنت و طبیعت" یاد می‌کند. از دیدگاه او در جوامع سنتی، طبیعت و سنت چونان "چشم‌اندازهای نسبتاً ثابت و معین، کار ویژه ساختار بخشی به زندگی اجتماعی و هویت را برعهده داشتند. این دو عامل تحت تأثیر فرایند تجدد و جهانی شدن، مستقل از کنش انسانی، تحول یافته و تابع اراده و تصمیم انسان شدند؛ بدین ترتیب دنیایی با بازتاب‌گسترده شکل گرفت. انسان فارغ از قید و بندهای سنت و طبیعت در چنین دنیایی؛ از آزادی و استقلال عمل چشمگیری برخوردار است و باید در فضای اجتماعی بسیار پهناور، دنیا و هویت خود را بسازد. (۶۴)

به بیان دیگر، فرایند جهانی شدن با رها ساختن امر اجتماعی از قید و بندهای مختلف، به‌ویژه سرزمین و دولت - ملت، و عرضه انبوه منابع فرهنگی هویت، قابلیت و امکان بی‌پایان هویت‌سازی را آشکار می‌کند. این تحولات و گشایش‌ها، انسان را قادر می‌سازد تا با گزینش‌ها و ترکیبات متفاوتی، دنیای منحصر به فرد خود را بیافریند. بدین ترتیب حق انسان در متمایز بودنش، برای هر فرد توجیه شده و رسمیت می‌یابد. در واقع برجسته‌تر شدن سیاست خودهویت‌سازی در جهان معاصر به نقش و جایگاه محوری فرد در عرصه ساخت هویت فردی و اجتماعی معطوف می‌شود. (۶۵)

هویت‌هایی که به دست افراد نسبتاً آزاد و مستقل و با بهره‌گیری از منابع فراوان و گوناگون هویت در جامعه جهانی ساخته می‌شوند، ویژگی‌هایی دارند. از آن‌جا که فرایند جهانی شدن سبب پویایی، پیچیدگی و سیالیت روابط و زندگی اجتماعی می‌شود، هویت‌های ساخته شده نیز معمولاً سیال، متغیر و نسبتاً موقتی هستند. افراد در جامعه جهانی کنونی، با دگرگون ساختن ترکیب عناصر هویت‌بخش و تغییر دادن تقدم و تأخر و اولویت‌بندی آنها، به بازسازی پایدار هویت‌های خود می‌پردازند. (۶۶) بنابراین احتمال متصلب شدن هویت‌ها نیز بسیار کاهش می‌یابد. ویژگی دیگر هویت‌های مورد بحث، پرشمارتر و متکثرتر بودن آنها است. جوامع سنتی با روابط اجتماعی محدود و معدود ویژگی می‌یافت، اما در جوامع کنونی، قلمرو روابط اجتماعی انسان‌ها بسیار پهناور است و هر فرد با اجتماعات و گروه‌های متعددی پیوند دارد. همین روابط گسترده و تعلقات گروهی پرشمار مبنایی برای تولید و بازتولید هویت‌های متکثر می‌باشد. البته باید خاطرنشان ساخت که این هویت‌ها از نظر تداوم، گستره و اولویت به هیچ روی یکسان نیستند. پیوندی یا ترکیبی بودن را نیز می‌توان از ویژگی‌های این گونه هویت‌ها دانست. در جوامع سنتی عوامل مختلف دست به دست هم می‌دادند تا "خلوص" و "اصالت" هویت را حفظ کنند. منابع هویتی جدید و بدیل بسیار اندک بودند و یا وجود نداشتند و در صورت وجود داشتن، توسل به آنها غیرمجاز و نامشروع بود. اما فرایند جهانی شدن، با رفع این موانع بستر مناسبی را برای بازتولید هویت‌های ترکیبی و پیوندی فراهم ساخته است. (۶۷)

در این خصوص می‌توان از دو گونه پیوند و ترکیب سخن گفت. در مواردی، هویت‌های ترکیبی به هویت‌هایی معطوف هستند که منابع و عناصر تشکیل دهنده آنها به فرهنگ‌های

متفاوتی تعلق دارند. مثلاً افراد و گروه‌هایی که دست کم با دو فرهنگ زندگی می‌کنند از چنین هویت‌هایی برخوردارند. در مواردی هم هویت‌های ترکیبی محصول ترکیب ظریف و پیچیده امر عام و خاص هستند. این گونه هویت‌ها در شرایطی ساخته می‌شوند که فرد در عین متوسل شدن به منابع محلی هویت، به اصول و ارزش‌های عام نیز پایبند باشد. (۶۸)

آنچه که بیان شد، ویژگی‌های بازسازی غیرخاص‌گرایانه یا انعکاسی^۱ هویت می‌باشد که برای گذر از بحران هویت و معنا در جامعه جهانی معاصر ضرورت دارد. هرچند در این خصوص تردیدی نیست که فرایند جهانی شدن امکان این گونه بازسازی را فراهم می‌کند و از این امکان هم بهره‌برداری می‌شود. اما بر سر میزان و گستره این بهره‌برداری نیز اجماع چندانی وجود ندارد. برخی از نظریه‌پردازان وجه غالب بازسازی هویت در جوامع مختلف را غیرخاص‌گرایانه می‌دانند و برخی دیگر هم هویت‌سازی موردنظر را بسیار محدود و ناچیز می‌شمارند.

لش و اوری مهمترین وجه تمایز مرحله عالی تجدد^۲ را در کیفیت و کمیت منابع هویت و نوسازی هویت می‌یابند. از دیدگاه آنان، در این مرحله فضاهای جدیدی در زندگی اجتماعی افراد گشوده شد که یکی از آنها، فضایی خاص برای زندگی و هویت‌سازی انعکاسی و انعطاف‌پذیر بود. در چارچوب این تحولات نوعی سرمایه فرهنگی زیبایی شناختی در بین گروه‌های بیشتری از مردم گسترش یافت و هنر و ادبیات، به معنای بسیار گسترده آن، به صورت منابع اصلی بازسازی هویت خویشتن درآمدند. (۶۹)

آلبرو و گیدنز هم الگوی اصلی هویت‌سازی در جوامع کنونی را غیرخاص‌گرایانه یا انعکاسی می‌دانند. از دیدگاه آلبرو فرایند جهانی شدن با گسترش و افزایش دادن روابط اجتماعی، "خود هویت‌سازی" را رایج ساخته است. (۷۰) گیدنز نیز بر آن است که در مرحله عالی تجدد، بستر هویت‌سازی دگرگون می‌شود و به صورت پروژه‌ای رفلکسیو درمی‌آید:

هر اندازه سنت نفوذ خود را از دست می‌دهد و زندگی روزمره برحسب

تعامل دیالکتیکی محلی و جهانی بازسازی می‌شود، افراد به چانه زدن بر سر

گزینش شیوه زندگی خود از بین گزینه‌های گوناگون وادار می‌شوند. (۷۱)

ولی مانوئل کاستل نظری متفاوت دارد. هرچند او بر سر این موضوع با گیدنز موافق است که "تحولات جهان معاصر و شکل‌گیری جامعه شبکه محور، فرایند [سنتی و رایج] هویت‌سازی را زیر سؤال برده" و نوعی بحران هویت را پدید می‌آورد، اما وجه غالب بازسازی هویت را به هیچ روی غیرخاص‌گرایانه نمی‌داند. کاستل مدعی است که در چنین شرایطی، برنامه‌ریزی رفلکسیو زندگی، جز برای نخبگان واقع در فضای بی‌زمان جریانات جهانی، ناممکن می‌شود. در جامعه شبکه محور، بازسازی هویت بر پایه اصول جمعی صورت می‌گیرد که بنیادگرایی دینی، ملی‌گرایی و قومیت‌نمودهای برجسته آن هستند. (۷۲)

البته دیدگاه‌های نظریه‌پردازانی مانند لش، گیدنز و آلبرو دال بر این نیست که جامعه جهانی کنونی صرفاً عرصه بازسازی "رفلکسیو" هویت است و بازسازی خاص‌گرایانه محلی از اعراب ندارد. آنان وجود بازسازی خاص‌گرایانه نمود یافته در انواع جنبش‌های بنیادگراانه فرهنگی را می‌پذیرند، ولی آن را الگویی فرعی و پیرامونی می‌دانند که با تداوم فرایند جهانی شدن و پیشرفته‌تر شدن تجدد کم‌رنگتر خواهد شد. درحالی‌که نظریه‌پردازانی مانند کاستل چنین ادعایی را مطابق با واقعیات زندگی اجتماعی معاصر نمی‌دانند و خاص‌گرایی را پدیده‌ای مهم‌تر و فراگیرتر به شمار می‌آورند.

به هر حال، چنان‌که دیدیم، علیرغم اختلاف‌نظر جدی بر سر میزان و شدت بازسازی خاص‌گرایانه هویت، وجود این نوع بازسازی به هیچ روی مورد تردید نیست. در واقع بازسازی مورد نظر تلاشی در جهت رهایی از بحران هویت با توسل به منابع و ابزارهای هویت‌سازی سنتی می‌باشد. متوسلین به این شیوه در جست‌وجوی آرامش و امنیتی هستند که فضاهای نسبتاً بسته فرهنگی اجتماعی موجود در جوامع سنتی فراهم می‌آورد. بنابراین به آسانی جذب جنبش‌هایی می‌شوند که در واکنشی دفاعی به فرایند جهانی شدن، بازسازی و احیای چنان فضاهایی را وعده می‌دهند.

منابع و یادداشت‌ها:

- 1- J. Jacobson, *Islam in Transition*. London, Routledge, 1998, P. 9.
- 2- *Ibid*, and R. Jenkins, *Social Identity*. London, Routledge, 1996, P, 20.
- 3- J. Mead, *On Social Psychology: Selected Papers*, Chicago, University of Chicago Press, 1964, P. 22.
- 4- H. Tajfel (ed.), *Differentiation Between Social Groups*, London, Academic, 1978, P. 63.
- 5- R. Brown, "Social Identity", In A. Kuper and J.Kuper (ed), *The Social Science Encyclopedia*. London, Routledge, 1999, P. 790.
- 6- S. Hekman, "Identity Crises". In S. Hekman (ed.), *Feminism, Identity and Difference*, London, Frank Cass, 1999, PP. 5 , 11.
- 7- Jenkins, *Ibid*, P. 6.
- 8- M. Castells, *The Power of Identity*, Oxford, Blackuell, 1997, P. 7.
- 9- D. Holland, and et. al., *Identity and Agency in Cultural Worlds*, 1998, PP. 3-6.
- 10- J. Jordon, *Technical Difficulties*, Boston, Bacon Press, 1994, P. 197.
- 11- W. Natter, and J. Jones III, "Identity, Space and Other Uncertainties". In J. Benko and U. Strohmayer (eds), *Space and Social Theory*, Oxford, Blackwell, 1997, P.146.
- 12- K. Hetherington, *Expressions of Identity*, London, Sage, 1998, P. 17.
- 13- S. Hall, "The Question of Cultural Identity". In S.Hall, D. Held and A. Mc Grew (eds) *Modernity and it's Future*. Cambridge: Polity, 1996, PP. 289-291.
- 14- *Ibid*, PP. 289-291.
- 15- P. Taylor, *Modernities*, Cambridge, Polity, 1999, P. 97.
- 16- D. Morley, and K. Robins, *Spaces of Identity*, London, Routledge, 1996, P 115, and R. Sack, Space. In Kuper and Kuper (eds), *The Social Science Encyclopedia*, London, Routledge, P. 830.

- 17- S. Hall, *Ibid*, P. 302.
- 18- M. Guibernau, *Nationalisms*, Cambridge, Polity, 1996, P. 134.
- 19- D. Moreley and K. Robins, *Op.Cit*, P. 121.
- 20- S. Lash, and J. Urry, *Economies of Signs and Space*, London, Sage, 1994, P. 55.
- 21- A. Giddens, *Modernity and Self Identity*, Cambridge, Polity, 1991, P. 16.
- 22- J. Tomlinson, *Globalization and Culture*. Cambridge, Polity, 1999, P. 106.
- 23- M. Auge, *Non - places*, London, Verso, 1995, PP. 78 , 94.
- 24- *Ibid*, PP. 92-97.
- 25- J. Tomlinson, *Op.Cit*, P. 107.
- 26- D. Morley and K. Robins, *Op.Cit*, P. 87.
- 27- W. Nattay, *Op.Cit*, PP. 149-150.
- 28- *Ibid*, PP. 153-54.
- 29- S. Hall, *Op.Cit*, P. 301.
- 30- R. Jenkins, *Op.Cit*, P. 27.
- 31- *Ibid*, . 29, and S. Hekman, *Op.Cit*, P. 5.
- 32- R. Jenkins, *Op.Cit*, P. 32.
- 33- S. Hall, *Op.Cit*, P. 277.
- 34- J. Tomlinson, *Op.Cit*, P. 49.
- 35- A. Giddens, *The Consequences of Modernity*, 1990.
- 36- D. Morley and K. Robins, *Ibid*, P. 115 and M. Silverman, *Facing Postmodernity*, London, Routledge, 1999, PP. 50-51.
- 37- A. Smith, *Nations and Nationalism in a Global Era*, Cambridge, Polity, 1995, P. 24.
- 38- J. Tomlinson, *Op.Cit*, P. 18.
- 39- J. Faele, (ed.) *Living the Global City*, London, Routledge, 1997, PP. 25.

- 40- R. Peterson, D. Wunder and H. Mueller, *Social Problems*, New Jersey, Prentice - Hall, 1999, P. 78.
- 41- P. Beyer, *Religion and Globalization*, London, Sage, 1994, P. 26.
- 42- A. Giddens, 1994, P. 4.
- 43- P. Beyer, *Op.Cit*, P. 2.
- ۴۴- محمدرضا تاجیک، "روشنفکر ایرانی و معمای هویت ملی"، فصلنامه مطالعات ملی، ش ۵، پاییز ۱۳۷۹، ص ۱۶.
- 45- M. Albrow, *The Global Age*, Cambridge, Polity, 1996, PP. 150-51.
- 46- M. Castells, *Op.Cit*, P. 355.
- 47- J. Tamlinson, *Op.Cit*, P. 148.
- 48- M. Foucault, "of Other Spaces", *Diacritics*, 16, 1983, PP. 22-23.
- 49- D. Marley and K. Robins, *Op.Cit*, P. 115.
- 50- L. Grossberg, "Identity and Cultural Studies", In S.Hall and P. Du Gay (eds), *Questions of Cultural Identity*, London, Sage, 1996, P. 100.
- 51- R.Peterson and H. Mueller, *Op.Cit*, P. 79.
- 52- D. Lyon, 1999, P. 78.
- 53- R. Robertson, *Globalization*. London: Sage, 1992, P. 100.
- 54- M. Castells, *Op.Cit*, P. 69.
- 55- P. Beyer, *Op.Cit*, P. 1.
- 56- M. Castells, *Op.Cit*, PP. 25 , 66. and Z. Bauman, *Modernity and Ambivalence*, Cambridge, Polity Press, 1991 and R. Holton, *Globalization and the Nation - State*, London, Mc Millan, 1998 and Giddens, *Ibid*, 1999 and Castells, *Ibid*.
- 57- R. Jenkins, *Op.Cit*, P. 6.
- 58- R. Peterson, *Op.Cit*, P. 19.
- 59- *Ibid*, PP. 20-21.

- 60- A. Giddens, "Living in a Post - Tradition Society", P. 224.
- 61- S. Hall, *Op.Cit*, P. 228.
- 62- J. Gibbins, and Bo Reimer, *The Politics of Postmodernity*, London, Sage, 1999, P. 55.
- 63- *Ibid*.
- 64- A. Giddens, "Living in a Post - traditional Society", PP. 6-7.
- 65- M. Albrow, *Op.Cit*, PP. 144-151.
- 66- J. Thompson, Community and World Citizenship. In Archibugi, Held and Köhler (eds), *Re-imagining Community*, Cambridge, Polity, 1998, P. 188.
- 67- J. Jacobson, *Op.Cit*, P. 22.
- 68- J. Pieterse, "Globalization as Hybridization", In F. Lechner and J. Boli (eds), *Globalization Reader*, Oxford, Blackwell, 2000, P. 102.
- 69- S. Lashand Jurry, *Op.Cit*, P. 54.
- 70- M. Albrow, *Op.Cit*, P. 151.
- 71- A. Fiddens Modernity and Saf Identity 1991, PP. 1 , 5.
- 72- M. Castells, *The Power of Identity*, Oxford, Blackwell, 1997, PP. 11-20.